

با گذر زمان و کار کردن روی خود به درستی و آسمانی بودن ایبات مولانا و توضیحات استاد شهبازی پی می‌برم و هر لحظه با عنایت زندگی متوجه پنهان بودن خردهایی مستتر در این ایبات و توضیحات می‌شوم. به همین دلیل برای هشیار نگه داشتن خودم مدام تکرار می‌کنم: «من به خرد مستتر در ایبات مولانا و توضیحات استاد ایمان دارم، به وضوح درستی و کارکرد آنها را می‌بینم و ایمان دارم این تنها راه نجاتم از آشوب من‌ذهنی است» چراکه با تلاش‌های جزئی شفا و درمان آنها را دیده‌ام.

تجربه و چراغ روشن شده:

در چند روز اخیر در زندگی‌ام اتفاقات زیادی رخ داد، به قول خودمان سرم شلوغ بود و من توانستم با قوانین گنج حضور از قبیل رعایت سکوت، پرهیز، صبر، حزم، شکر، توجه به قانون قضا، قانون تکرار ایبات و غیره که حتماً هم دست‌وپا شکسته بوده، اتفاقات را پشت سر بگذارم، طوری که واقعاً تا حالا چنین عملکرد و برخورد و حال خوب را تجربه نکرده بودم.

و اما پیام اصلی‌ام:

فراوان در خودم تغییر دیدم؛ این تغییرات فقط مربوط به چند روز اخیر نیست، خیلی وقت است شاهد تغییرات در زندگی هستم که همه‌اش عنایت زندگی و از طریق برنامه گنج حضور است و در هر لحظه سعی می‌کردم هشباری و ناظر بودن را حفظ کنم و موفق بودم و مدام برای خود پیام می‌نوشتم.

عرض کنم من برای خودم یک گروه تلگرامی شخصی درست کرده‌ام که فقط خودم و خودم عضو هستم و مدام پیام‌هایی را که در اتفاقات به دست می‌آورم، شناسایی‌ها را در آنجا می‌نویسم و از آنجایی که سرم به شدت شلوغ بود و مهمان هم داشتم، از دیدن برنامه دور شده بودم، صداهای استاد را گوش می‌دادم ولی نه به صورت کامل به همراه یادداشت کردن.

اما خطای اصلی:

موفقیت‌های نسبتاً بالای من در این چند روز که به خاطر تکرار مدام ایبات و جاری شدن زندگی در جانم بود و همچنین غفلت از زنده بودن من‌ذهنی، سبب شد دچار یک فریب بزرگ من‌ذهنی شوم که به صورت یک صدا داشت در پس ذهنم نجوا می‌شد: «خیلی خوب است، عالی داری کار می‌کنی، خوب داری شناسایی می‌کنی، خیلی خوب قوانین را رعایت می‌کنی، به نظرم دیگر نیاز نیست مولانا و برنامه را ببینی، دیگر بی‌نیاز شدی، خودت داری راه را پیدا می‌کنی، همین طوری خوب است، خیلی سخت نگیر، رفته‌رفته بهتر می‌شوی»

شاید دقیقاً این کلمات نبود ولی چنین حسی را تلقین می‌کرد.

آری، من‌ذهنی داشت عینک غرور را بر چشمانم می‌زد، داشت با عینک خودبزرگ‌بینی و کمال فریبم می‌داد، داشت دعوتم می‌کرد تا فراموش کنم از کجا آمده‌ام، به کجا رسیده‌ام و با چه کسی (برنامه گنج حضور) این مسیر را طی کرده‌ام.

می‌پذیرم همین فکر و حس و رضایت دادن به آن برایم به منزله فرورفتن در باتلاق من‌ذهنی بود آن هم تا زانو؛ اما چرا زانو؟ زندگی لطف کرد، رحم کرد، دستم را گرفت و عنایت و جذبه زندگی نگذاشت تا ته فرو روم که خدا می‌داند چه می‌شد اگر فرو می‌رفتم و کم‌کم تلنگری زد.

اما چگونه نجات پیدا کردم؟

یک سوال ناب زندگی در جانم نقش بست:

«تو که به خرد مستتر ابیات مولانا ایمان داری، چرا به این ابیات توجه نمی کنی؟»

صد فُسون دارد ز حیلِت وز دغا  
که کند در سلّه گر هست ازدها  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵

گر بود آبِ روان، بر بنددش  
وز بود حیرِ زمان، بر خنددش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶

عقل را با عقل یاری یارکن  
امرهم سُوری ِ بخوان و کار کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر  
هست بس پُر آفت و خوف خطر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۳

آن رهی که بارها تو رفته‌ای  
بی قلاووز، اندر آن آشفته‌ای  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴

پس رهی را که ندیدیستی تو هیچ  
هین مرو تنها، ز رهبر سر میبچ  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵

زان نمی پرد به سوی ذوالجلال  
کو گمانی می برد خود را کمال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

عَلَّتِي بَتَّرَ ز پندارِ کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلّال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبِي بیرون شود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

عَلَّتِ إبليسُ أَنَا خَيْرِي بدهست

وین مَرَضِ در نَفْسِ هر مخلوق هست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

گرچه خود را بسُ شکسته بیند او

آبِ صافی دان و سرگین زیر جو

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

چون پشوراند تو را در امتحان

آبِ، سرگین رَنگ گردد در زمان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸

در تَکِ جو هست سرگینُ ای فَتَى ُ

گرچه جو صافی نماید مَر تورا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

و در آخر:

آری مدام ابیات را تکرار می‌کردم و به وضوح می‌دیدم دچار پندار کمال شده‌ام و من‌ذهنی از این طریق در تلاش است تا مرا به دام خود افکند و هر بار با تکرار به خطا و تلهٔ ذهن آگاه‌تر می‌شدم و توبه می‌کردم و همچنان هم دارم این کار را ادامه می‌دهم و متعهد هستم به هیچ دلیل از برنامه که طنابی محکم هست دوری نکنم و تا آخرین لحظهٔ عمرم با توجه به قانون حزم خودم را مقلد نابینا فرض کنم.

پروردگارا شکر می‌کنم تو را به‌خاطر مولانا و ابیاتش، به‌خاطر استاد شهبازی و فرمایشات و توضیحات مهمش به‌خصوص حفظ ابیات و کنار هم گذاشتن آن‌ها، به‌خاطر قدرت عملی که دادی که ابیات را حفظ کنم و درنهایت اقرار می‌کنم و ایمان دارم اگر عنایت نبود، ابیات در ذهنم بالا نمی‌آمد.

با سپاس

سید علی از یزد